نسیم جنوب
www.nasimjonoub.com
سال بیست و سوم- شماره ۹۱٤ یک شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۹ - ٤ صفحه - ۱۰۰۰ تومان

نجف دریابندری، یکی از ناخدایان زبان و ادبیات ایران

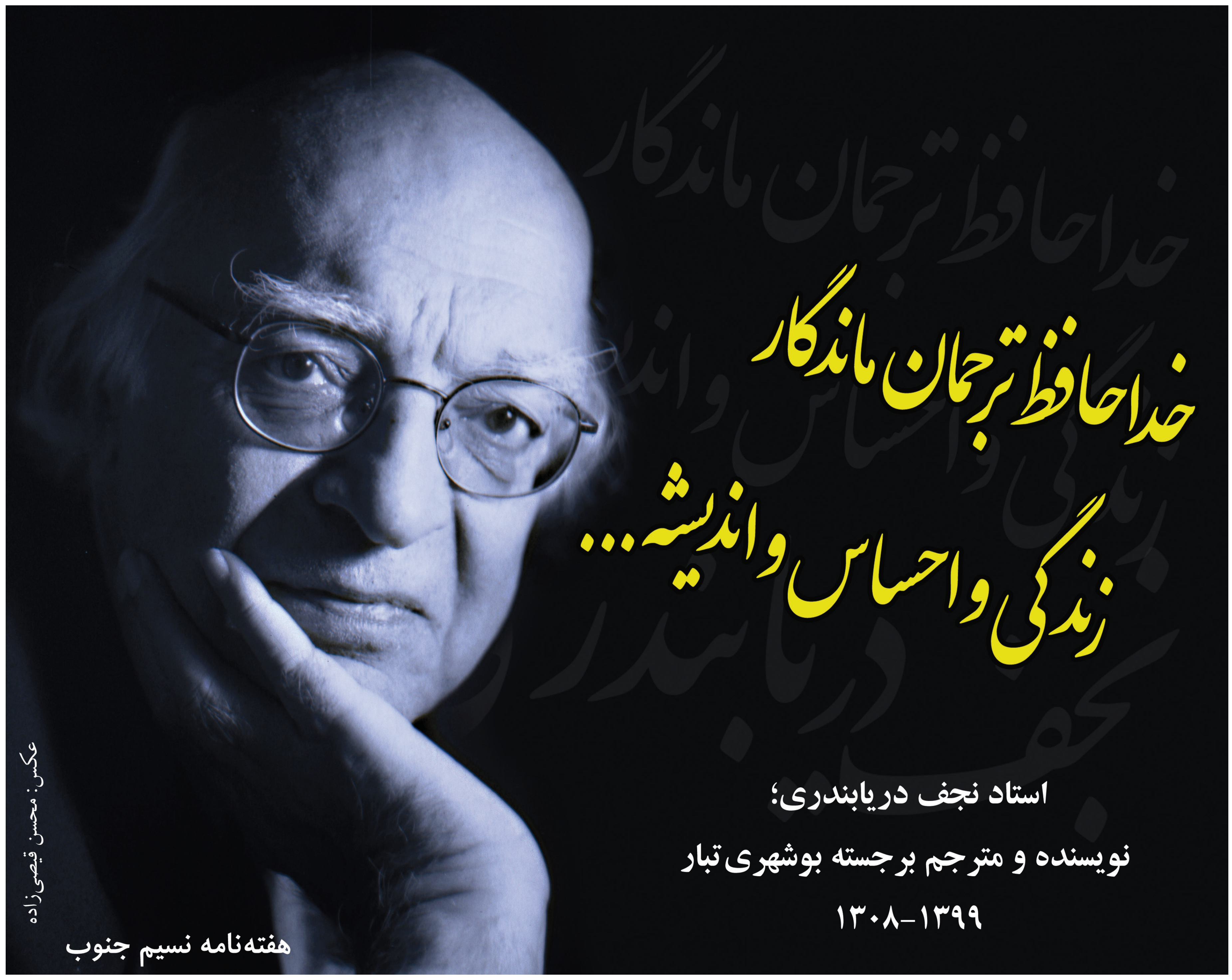
محمود دولت‌آبادی

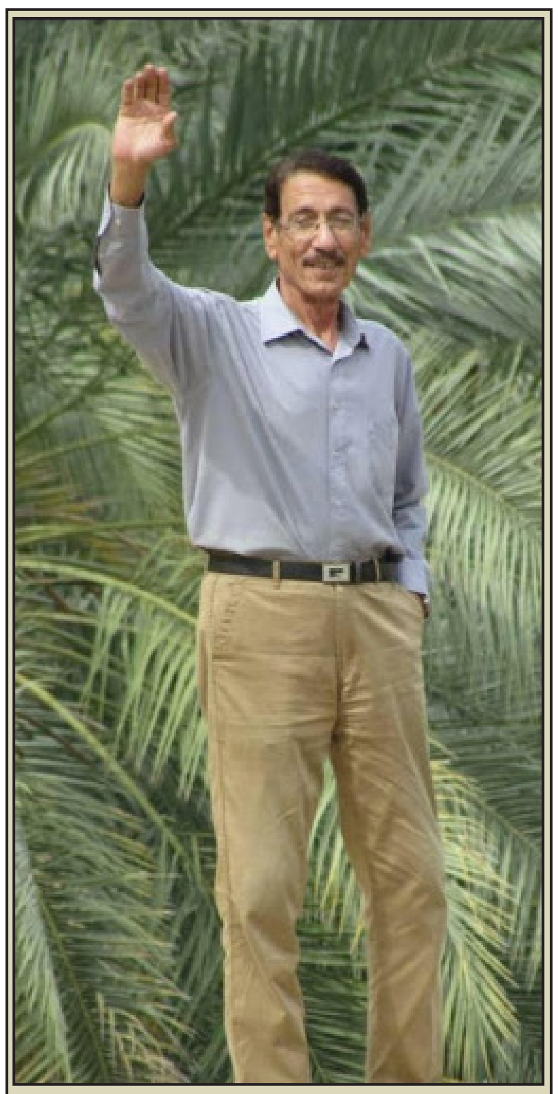
صفحه۲

کمالی و واژه های مفقودالاثر

اسکندراحمدنیا

صفحه۴





در سوگ قله دار شعر محلی دشتستان

بدرود ای مرد بی پایان

صفحه۴

پیام همدردی ۲۵۱ تن از کنشگران فرهنگی و دوستداران فرهنگ و ادب استان بوشهر به‌مناسبت درگذشت شاعر بزرگ بومی‌سرا، استاد فرج‌الله کمالی

-استاد فرج‌الله کمالی، شاعر شعرهای مردمی و صدای موزون نجابت و اصالت و دردمندی مردم استان بوشهر به‌ویژه مردم عزیز دشتستان از میان ما رفت.

-او که عمری جز همدلی و هم‌زبانی با مردم راهی در پیش نگرفت و شعرش جز واگویه آمال و آرزوهای انسانی و مطالبه عشق و کرامت و آزادی نبود.

-او که در سرایش عشق لحظه‌ای دم فرو نبست و در پایداری بر آنچه که بدان ایمان داشت، رنج بسیار کشید و بی‌مهری‌ها دید و حرمان‌ها را به‌جان خرید.

-شعر فرج‌الله کمالی که همواره از رهگذار گویش و لهجه زادگاهش از چشمه‌سار جان زلال او می‌تراوید، منادی عشق بود و عدالت و برابری و گاه فریادی بود بر کژی‌ها و ستم‌ها و تزویرها.

-جان‌مایه شعر کمالی بزرگداشت انسان بود. شعر او چشمه مترنم عشق بود و زایشگاه زندگی و زیبایی و دریغا که چنین مرد بزرگی که بی‌شک از استوانه‌های سترگ ادبیات بومی ما بود، پس از تحمل درد و رنج فراوان اینک در میان ما نیست و روح بلندش در پردیس رهایی و روشنایی آرام گرفته است.

-او رفته است اما شعر او که بازتاب آرمان های باشکوه انسانی است، نام و یاد او را در میان ما جاودان خواهد کرد.

-ما ضایعه بزرگ درگذشت این مرد خردمند و این شاعر جاوید نام را به خانواده گرامی ایشان ، همه ی اهالی و دوستداران فرهنگ و ادب و همه آرزومندان شرافت، آزادی و کرامت انسانی تسلیت می‌گوییم.

حمید آب آذر، علی آتشی، رضا آذین، مانسا آزاد مهر، عبدالله آورا، نجف آهوچهر، غلام رضا ابراهیمی، مجید اجرایی، الیاس احمد حسینی، احسان احمد زاده، اسکندر احمدنیا، حسن احمدی، علی احمدی، محمد احمدی، عبدالحسین احمدی ریشهری، حمید اسدپور، علی اسماعیلی، راضبه اشعثی، نجیب افراسیابی، نوشاد افشون، محمدرضا اکبری، جواد الهیاری، مهدیه امیری، غلام رضا انبارکی، حسن انصاری، عباس اوجی فرد، ابوالقاسم ایرانی، محمد جعفر ایزدپناه، نغمه ایزد پناه، غلامرضا ایزدپناهی،عالی بازدار،علی رضا بحرینی زاده، هادی بحرینی، حسین بختیاری آزاد، محمود بدیه، حسین برازجانی، سیامک برازجانی، سینا برازجانی، ابراهیم بردبار، حسین برنس، سیروس بنه گزی، کریم بنه گزی، عبدالحسین بوذرجمهری، بوهندی نجفی، اسماعیل بهبهانی، مهدی بهرامی، الهام بهروزی، علی بهی پور، مهدی بیات نسب، علی بیداری، حسین پاپری، مریم پرهیزکاری، امیر حسین تاجدینی، قاسم تنگسیر نژاد، جواد تنها زیارتی، محمد ثانی، غلام علی تمهید، محمود تیموری، فرشید جان احمدیان، احمد جبلی فرد، اسماعیل جعفری، صدیقه جمالی، عبدالمحمد جمالی، جواد جوکار، مهدی جهان‌بخشان، ، اسماعیل حسام مقدم،حسین حشمتی، محمدکاظم حق‌شناس، حسام چمکوری،علی رضا حاجب، عبدالله حسن ابراهیمی، بیتا حفظ الله، ناصر حفظ الله، ندا حقیقت، امیر قلی حیات داوودی، محمد حیاتی، ابراهیم حیدری، احمد خالق پناه، معصومه خدادادی، یونس خسروانی، جلال خسروی، عزت خلیفه راده، علی رضا خلیفه زاده، خضر خلیلی، زهرا خضری، حیدر خواجه، کورش خواجوی، غلام رضا خیاط، محمد دادفر، علی دباش، محمد رضا دباش، سید حسن درخشنده، میناد‌رعلی، علی اصغر درلیک، صالح دروند،قاسم درویشی، حسین دلشب، امیر دهباشی، حسین دهقانی، ذبیح الله دهقانی، شیرین دهقانی، محمد دهقانی، نبی دهقانی، مهرنوش ذوالفقاری، محمد راستگو، فرح راوردشیری، عبدالله رئیسی، مهرزاد رئیسی نژاد، قدرت الله رحیمی، عباس رضازاده، جواد رضایی، خداداد رضایی، عبدالله رضایی، مرتضی رضایی، زهرا رضایی طرحانی، حسین روئین، مسلم روئین، غلام رضا ریشهری، حسین زارعی، عبدالرسول زاهدی، مهدی زاهدی، محمد حسین زائری، مسلم زمانی، مهدی زمردیان، مرتضی زندپور، لیلا زیرک، ابراهیم سبحانی، احمد سبحانیان، مرتضی سراجی، زیور سنگری، شاهرخ سروری، هلنا سعادتمند، رسول سعادت‌نیا، حسن سهولی، سهیلا سیاوشی، اصغر سیف بوشهری، بابک شاکر، حسین شاکری، زری شاه‌حسینی، حمید شاهولی،غلام رضا شایان، غلام رضا شبانکاره، امان الله شجاعی، سهیلا شعبانی، سعید شمالی نژاد، جواد شمشیری، نعمت‌الله شیخ‌سقا، خلیل شیخیانی، اکبر صابری، سید یوسف صالحی، ناصر صالحی، حسین صداقت، عبدالباقی صداقت، محسن صدیق، آکا صفوی، عبدالله صیادی،عباس طالب پور، مجید عابدی،سید جمال عارف زاده، عباس عاشوری‌نژاد، حسین عباسی سملی، محمد باقر عباسی سملی، حسن عبدالهی، فاطمه عبدالهی، محمدرضا عزیزپور، حمید عشایری، راضیه عقیلی مهر، رضا علیپور، محسن عمرانی، مجید عوض‌فرد، امید غضنفر، اسماعیل غزنویان پور، عبدالرسول غلامی، محمد غلامی، اسفندیار فتحی، مصطفی فخرایی، نوازالله فرح شیرازی، فاطمه فروزانی، حسن فرهادی، طیبه فرهی،خورشید فقیه، بابک فقیه،احمد فکراندیش، زهرا فولادی هلیله، نوذر فولادی، مختار فیاض، محمد قائدی، یدالله قائدی، اسما قائدی زاده، احمد قائمی فرد، غلام علی قاضی زاده، محمد قدسی، حسین قشقایی، عبدالحمید قیصری، اسماعیل قیصی زاده، محسن قیصی زاده، منوچهر قیصی زاده،، میثم قیصی زاده، یونس قیصی زاده، محمد کاظمی، سید مرتضی کراماتی، خدارحم کرم‌زاده، مهری کرمی، غلامرضا کشاورز، مصطفی کشاورز، ندا کشاورز، هوشنگ کشوری، کاووس کمالی‌نژاد، نجف گرگین، ابراهیم گرمساری، حمید گشمردی، محمد امین گنبدی پور، نعمت گنبدی پور، حسن لاوری، شاپور مجاهدی، مسعود مجاهدی، مهرداد مجاهدی، محمد محبوبی، داریوش محبی، محمد علی محسنی فرد، حسن محمدی، ابوالفتح محمدیان، صدرالله محمدی باغملایی، قاسم محمدی باغملایی، مهرزاد محیط کوهنجانی، سید ابراهیم مساوات، یدالله مشتاقی، محمد مصدق، رضا معتمد،محمود ملاکی، اسماعیل منصور نژاد، حسام منصوری، حسین منصوری، خلیل موحد، وحید موحد، حمید مؤذنی، مصطفی مهر آیین، اردشیر نخعی، مجید نصوری، رضا نکیسا، بیژن نوشادی،اکبر نهاری، عبدالمحمد هنرمند، بهنام هنری، یزدانبخش هنری، علی هوشمند، مازیار هوشمند، پرویز هوشیار، سید قاسم یاحسینی، جهانشیر یاراحمدی، مسلم یوسفی.

آگهی مناقصه عمومی

(نوبت دوم)

دهیاری روستای بندرگاه، در نظر دارد پروژه بهسازی معابر روستا را از طریق مناقصه عمومی به پیمان کاران واجد شرایط واگذار نماید .

از پیمانکاران واجد شرایط تقاضا دارد جهت دریافت اسناد و مدارک مناقصه ی مربوطه به مدت سه روز کاری پس از تاریخ نشر این آگهی به دهیاری روستای بندرگاه مراجعه نماید .

با اندوه بسیار

نجف دریابندری

مترجم بی مانند و صاحبِ سبکِ ایران زمین، انسانی خودساخته و خردمند؛ با خرمنی از تجربه و دانش و اندیشه، درگذشت و ما را تنها گذاشت.

فقدان این اندیشه وَرزِ بزرگ را که؛ سه نسل ایران خوشه چین حاصل عمرِ اویند، خدمت خانواده، بستگان و دوستان آن بزرگوار، جامعه فرهنگی ایران زمین و به ویژه اهالی فرهنگ و مردم فرهیخته بوشهر، فروتنانه تسلیت عرض می نماییم.

«غلامرضا ایزدپناهی - فریبا فروزانی»

گاهی خدا می خواهد با دست تو دست دیگر بندگانش را بگیرد

وقتی دستی را به یاری میگیری، بدان که دست دیگرت در دست خداست...

شماره کار ت

۶۲۸۰۲۳۱۴۷۳۲۰۰۰۸۶

انجمن حمایت ازبیماران سرطانی جوانه سبز ب

انجمن حمایت از بیماران سرطانی جوانه سبز

شهر۶۰۳۷۹۹۱۸۹۹۸۲۷۲۹۳

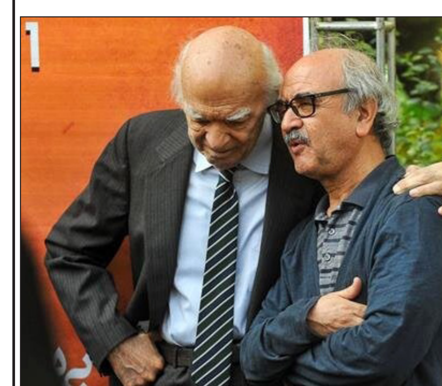
شماره کارت بانک ملی

کمک به بیماران سرطانی۰۹۱۷۲۳۹۰۶۶۹

نسیم جنوب
۲
خبر
شماره ۹۱۴ یک شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۹
NASIM JANOUB

با خنده‌های بلند و پیوسته‌اش

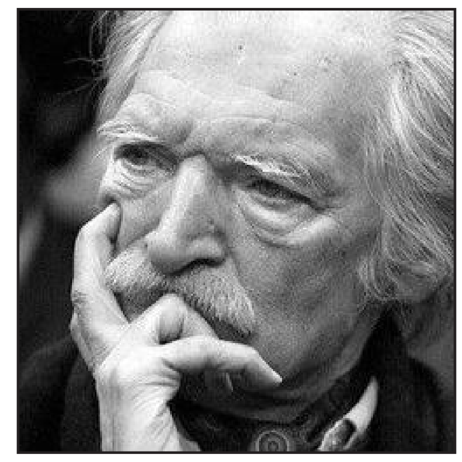
دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی



نخستین بار که با نام نجف دریابندری آشنا شدم وقتی بود که در جُنگِ هنر و ادب امروز که به همتِ حسین رازی منتشر می‌شد یک شاخه گل سرخ برای امیلی را خواندم که دریابندری ترجمه کرده بود سال ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۵ من در آن روزگار طلبه‌ی نوجوانی بودم که در کنارِ کتاب‌های فقه و اصول و منطق و فلسفه، که عملاً سیلابس درسی‌ام بود، هرچه به دستم می‌افتاد می‌خواندم. انصافاً این جُنگ «که دو شماره بیشتر منتشر نشد» در آن سال‌ها نشریه‌ی بسیار آوانگاردی بود. من تمام مجلّاتِ آن سال‌ها را در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی «که پاتوق همیشگی من بود» می‌خواندم ولی این جُنگ را، از کنار خیابان و از یک بساط کتابفروشی روبروی باغ ملّی مشهد خریدم، هر دو شماره را؛ شاید یک سالی بعد از انتشارش، مثلاً در سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ شعرهایی از اخوان در آن جا چاپ شده بود. چاوشی و زمستان و شاید هم آواز کرک شعرهایی هم از شاملو و نیما داشت. در آن جا، با نخستین ترجمه‌ی سرزمین ویرانِ الیوت آشنا شدم که حسین رازی خودش ترجمه کرده بود. بگذریم بعدها هر جا که نوشته‌ای یا ترجمه‌ای از نجف می‌دیدم با شوق می‌خواندم. نثر فارسی نجف در همان سال‌ها هم روان و درست و جا افتاده بود. وقتی که برای دوره‌ی دکتری به تهران آمدم، در سال ۱۳۳۴ و مقیم شدم در جلساتِ مجله‌ی سخن «که در منزل شادروان دکتر خانلری تشکیل می‌شد» نجف را از نزدیک دیدم با شیفتگی او را استقبال روحی و معنوی کردم. نجف از آن‌هایی است که روحیّه‌ای شاد و مژده‌رسان دارد و هرکسی را شیفته‌ی خود می‌کند. هیچ اهل اَدا بازی و ژست گرفتن و روشنفکرنمایی نیست. «فرزانه» واژه‌ای عاطفی emotive است که تعریف دقیق منطقی ندارد امّا در مرکزِ مفهومی آن هوش و دانایی و حکمت نهفته است. من او را یکی از مصادیق فرزانگی در عصرِ خودمان دیدم. در طولِ افزون بر پنجاه سال که با هم دوست بوده‌ایم هرگز از او رفتاری، که مایه‌ی ملال دوستان شود، ندیدم. همیشه شمع مجلس یاران بوده است و خنده‌هایش محفلِ دوستان را طراوت و شادابی بخشیده است. در کوه‌نوردی‌های صبح‌های پنجشنبه، در کنارِ دکتر زریاب خویی «یکی از فرزانگانِ بزرگِ اینِ قرن میهنِ ما» حضورش مایه‌ی شادمانیِ دوستان بود؛ با خنده‌های بلند و پیوسته‌اش. یکبار، در یکی از قهوه‌خانه‌های راهِ «دَرَکه» چندان بلند می‌خندید که صاحب قهوه‌خانه که «محمدعلی» نام داشت، می‌خواست جمع ما را از قهوه‌خانه‌اش بیرون کند و به حُرمتِ شادروان یحیی هُدی گناهِ ما را بخشید. (دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - دربارهٔ - نجف دریابندری، منتشره - سال ۱۳۹۷)

نجف دریابندری، یکی از ناخدایان زبان و ادبیات ایران

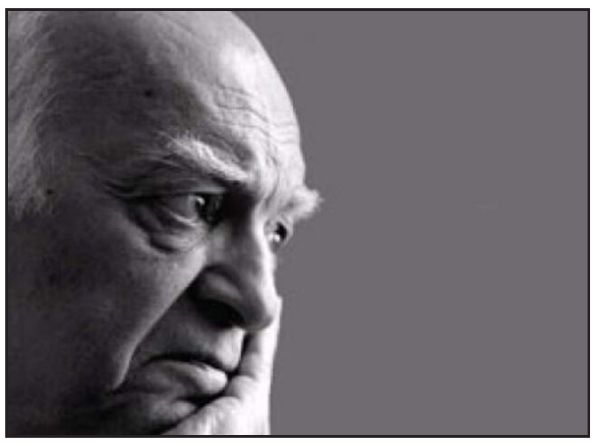
محمود دولت‌آبادی



یاد نجف دریابندری را همچون یکی از ناخدایان زبان و ادبیات ایران گرامی می‌دارم
نجف دریابندری، یکی از هوش‌های کم نظیر تاریخی گفته است "انسان در ذهنش زندگی می کند" جالب این که دنیا او را همچون باورمندترین شخصیت های ماتریالیست به یاد می‌آورد.
هرچه باشد صدق این عبارت را شخصاً به تجربه دریافته‌ام و آن چه در ذهن من مدام مرور می‌شود دوستانِ دور و نزدیکم هستند و البته نادوستانی در مسیر این زندگانی که به عمد یا به سهو به من زخم زده‌اند. به این ترتیب زندگی در ذهن جریان دارد در دو بُعد شاخص که به فرزانگان و فرومایگان حساسیتٍ ویژه دارد. در این میانه هستند چهره‌هایی با نسبت‌هایی از نیکی و ناخوبی که در رفتار موجبِ آزردگی‌هایی شده‌اند، اما به علل ناشی از زمانه کهَ اندیشیده‌ام به نظرم رسیده که از روی اضطرار چنان شده‌اند و گذشته‌ام. اما نجف دریابندری از زمره آدمیانی بوده که همواره در مدار ذهن و خیالم بوده است جا به جا. درهمین ماجرای فلج کننده‌ی کرونا از نخستین کسانی که به ایشان فکر کردم نجف دریابندری بود. دریغ این‌که نه دیدار ممکن بود و نه می‌شد به او تلفن زد، زیرا چندی بود که دیگر نمی‌شنید و این را در آخرین دیدار متوجه شدم که سخن هم نمی‌گوید.
مدتی که نشسته بودم کنارش فقط نگاه داشتیم به یکدیگر و این مفهوم مشترک در ذهن می‌گذشت که «بله، چنین است !» و آنچه هنوز در نجف دریابندری زنده بود چشم‌هایش بود که همان خنده‌ی خاموش را در خود داشت و اجازه نمی‌داد به تو که غمگین در او بنگری. شاید این به نظر عادی بیاید برای اشخاصی که از نزیک نجف را ندیده بودند چنان افراخته و به قامت و سراپا زیبایی و سلیقه در پوشیدنِ لباس که این همه از انضباط شخصیتی وی می‌آمد. دفترِ کارش در ضلع جنوبی حیاط بود تاَ به یاد می‌آورم، و نجف برای رفتن به دفتر کارش، ریش تراشیده با لباس مرتب که می‌پوشید از آن چند متر حیاط عبور می‌کرد و می‌رفت می‌نشست پشت میز کار. چنین انضباطی در نسل نجف دریابندری عادت شده بود، چنان چه به یاد می‌آورم زنده یاد دکتر ابراهیم یونسی هم چنین بود و کم و بیش شاملو و احمد محمود نیز با همان امکانات محدود، و همچنین آن دوست گرامی مشترک نجف و من، دکتر حسن مرندی قصر- رفیقی که در مراسم درگذشتش نجف از شدت تأثر زبان به کام شد و حرفی نتوانست بزند و من بغض ترکاندم و زآن پس هردو براه افتادیم در سکوت و حسرت از دست رفتن مردی که یگانه بود از هر جهت در دوستی و انسانیت و مدارا . اما



برای نجف زندگی همیشه اهمیت خود را داشت و سرزندگی تا سر پا بود.
اتفاق افتاد که شَبی را بگذرانیم به سرخوشی و این به سال‌هایی بر می‌گردد که برشت گویا بدان مناسبت نوشته بوده «آن که می‌خندد هنوز خبر فاجعه را نشنیده است» و در آن شب نجف با یک- دو دوست دیگر گفتند و خندیدند، و خنده‌های نجف معروف بود به رسایی و بلند صدایی و اتاق کوچک من ظرفیت آن شلیکِ خنده‌ها را نمی‌داشَت. شب تمام شد و صبح فردا فرزندم سیاوش که ده- دوازده ساله بود پرسید: «بابا این دوستت کی بود؟» گفتم: «آقا



نجف دریابندری، چطور بابا؟» سیاوش گفت: «آخه خنده‌هاش نگذاشت تا صبح بخوابم!» من لبخند زدم و شاید گفته باشم البته تیغه‌ی دیوار بین دو اتاق هم زیاد ضخیم نیست! باری... باشد دیگرانی از هنرهای او سخن بگویند و اگر زمانه‌ای رسید که وارسی و پژوهش در زندگانی ارباب فرهنگ ضروری تشخیص داده بشود، لابد پرداخته خواهد شد به مجموع زیر و بم‌های شخصیت‌هایی مثل نجف دریابندری و کارهایی که او انجام داده و زندگی‌ای که از سر گذرانیده و یافت خواهند شد.
پژوهندگانی که از نوع واقع بینی خودِ نجف در وی نگاه کنند و کتاب بنویسند جهت اصلِ یادگیری که نجف استاد آن بود.
پس من با یاد چهره‌ی پر از شوق زندگی و آن قامت رشید و ایستاده این یادداشت را به پایان می‌برم با افزودنِ این نکته که شخصاً از کار و توانایی‌های نجف در نثرنویسی، در ادبیاتی که او برای ترجمه انتخاب می‌کرد، از داوری صریح او در ادبیات و اندیشه، و از دقتِ او در بیانِ مفاهیم -که به قدر بضاعت خود آموخته‌ام - یادِ نجفِ دریابندری را همچون یکی از ناخدایان زبانَ و ادبیاَت ایران گرامی می‌دارم.

دریغا دریابندری!

میلاد عظیمی

از صبح که این عکس نجف دریابندری را در ایبنا دیدم حالم خراب است. محمد زهرایی می گفت از دریابندری پرسیدند جمالزاده چه می کند؟ با همان ظرافت معهودش گفت: سالهاست مشغول مردن است. عکس دریابندری را که دیدم به یاد این حرفش افتادم. هیهات از زندگی! دریغ از دریابندری!

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

دریابندری نمونهٔ یک روشنفکر روشن‌بین بود؛ هوشمند و فهمیده. ظریف و بذله‌گو و نکته‌پرداز. خوش‌مشرب و خوش‌ذوق و خوش‌قریحه. قهقهه‌هایش مشهور بود. صابون سیاست به تنش خورده بود. زندان کشیده بود. تا آن جا که من فهمیده‌ام در سیاست عمیق و جدی بود. سیاست شعرزدهٔ امثال گلسرخی و اخوان‌ثالث و دیگران را جدی نمی‌گرفت. چپ بود و چپ ماند اما منعطف بود. بی آنکه به ورطهٔ زبونی و ذلّت فرو بلغزد نگاه انتقادی به جریان سیاسی چپ داشت. مقدمه‌اش بر ترجمهٔ تاریخ روسیهٔ شوروی بسیار آموزنده است. دریابندری عقده‌ای نبود. اگر با دیگران شوخی می‌کرد می‌توانست خودش را هم دست بیندازد. بسیارخوان و بسیاردان بود. خودآموخته بود. زهرایی که سالها مصاحب دریابندری بود می‌گفت نجف بعد از مقداری نوشتن می گوید احساس می کنم خالی شدم و باید بخوانم و دیوانه‌وار می‌خواند. همه چیز می‌خواند اما بر ادبیات و فلسفه تمرکز بیشتری داشت. سایه می‌گفت نجف پیش از سکته قصاید خاقانی و قاآنی را از برمی‌خواند. خودم از دریابندری شنیدم که معلمش را در نثرنویسی بوستان سعدی – و نه گلستان – می‌دانست. می‌گفت بوستان را از بر بوده. دریابندری مترجم درجه اولی بود. رمان و نمایشنامه و تاریخ و تاریخ هنر و تاریخ سینما و فلسفه غرب و تاریخ فلسفه غرب ترجمه کرد. آقای زهرایی می‌گفت برتراند راسل، فیلسوف شهیر که دریابندری چند کتابش را ترجمه کرده، در نامه‌ای به نجف از زیبایی نثر او به انگلیسی ستایش کرده است. در میان مترجمان معاصر محمد قاضی را بیشتر از همه قبول داشت. این را به من گفت و فیلمش را دارم. نقاش هم بود و دربارهٔ نقاشی مطالعات داشت و یادداشت‌ها نوشته است. طرحی که از دکتر مصدق کشیده ماندنی است. عکاس بود. به فیلم و تئاتر علاقه داشت. از جوانی دربارهٔ فیلم نوشت. دریابندری بخشی از تاریخ ویرایش ایران است. دریابندری منتقد صاحب سبکی بود. نکته‌یاب و شیرین‌نویس و طناز و صریح. تازه‌جو و درپی استعدادهای نو. عجب نگاه ژرفی داشت این استاد نجف! آنچه دربارهٔ همینگوی در مقدمهٔ ترجمهٔ پیرمرد و دریا نوشته کهنه‌شدنی نیست. وای از وقتی که می‌خواست جدل کند. دعوای او با عباس میلانی خواندنی است یا آن چه دربارهٔ چوبک نوشته. در تکه‌پرانی آیتی بود بزرگ. زمان اسکات خصم بی‌انصاف هم می‌شد. دریابندری به نظر من یکی از بزرگترین نثرنویسان روزگار ماست. نوشته‌هایش آموزگار نثر فصیح فارسی است.
یاد آقای زهرایی بخیر. هر روز دریابندری را به دفتر نشر کارنامه می‌برد. در آن دفتر دلپذیر بسیار دریابندری را دیدم. گوشش سنگین بود اما هوشش بجا بود. یک شب هم با سایه به کلبهٔ ما آمد. وقتی خوب نمی‌شنید سایه کلافه می‌شد. غصه می‌خورد. از او دربارهٔ مرتضی کیوان پرسید. گفت: سایه می‌دانی که من کیوان را خیلی دوست داشتم و



سایه به‌درد گریست. طفلک عاطفه آن شب چقدر دلهره داشت که باید برای مؤلف کتاب مستطاب آشپزی غذا بپزد. با رغبت غذا خورد و تعریف و تشویق کرد. دربارهٔ کتاب مستطاب آشپزی باید جداگانه بنویسم. به دریابندری می گفتم این کتاب نمی‌گذارد به یأس فلسفی برسم. می‌خندید. به او می‌گفتم حکیم. می‌گفت مانعی ندارد بگو. این «مانعی ندارد»های دریابندری هم داستان دارد. یک شب با زهرایی به خانهٔ سایه آمدند. زهرایی هی می‌خندید. سایه گفت چرا می‌خندی؟ گفت با نجف به عیادت محمد حقوقی رفته بودیم. نجف به آقای حقوقی گفت: آقای حقوقی شنیده‌ام شما شعر هم می‌گویید. حقوقی گفت بله. نجف گفت: مانعی ندارد. ادامه بدهید. زهرایی می گفت طفلک حقوقی مانده بود چه بگوید.

برخورد استاد نجف دریابندری با مرگ

ایرج پارسی‌نژاد: نجف با مرگ برخوردی بسیار واقع‌بینانه داشت. آن را پایان طبیعی زندگی می‌دانست و در واکنش به خبرِ مرگ دوستان دستخوش هیجانات معمول نمی‌شد و از تظاهر به تأثّرات قراردادی و اشک و آه و ناله پرهیز می کرد. در این زمینه خاطراتی از او را برگرفته از نامه‌هایش می‌آورم:
وقتی استاد محمدجعفر محجوب در آمریکا درگذشت، من در ژاپن بودم. یادداشتی با عنوان: «با یاد آن راوی شیرین‌گفتار» نوشتم که در مجله ایران‌شناسی منتشر شد. رونوشتی از آن را همراه با نامه‌ای برای نجف به تهران فرستادم. در جواب نوشت:
وقتی فکر می کنم که آن آدمیزاد و صاحب آن صدا و آن کلام و آن طبع و طور، دیگر در این دنیا نیست و ما دیگر به هیچ قیمتی نمی‌توانیم امیدوار باشیم که او را ببینیم و با او بنوشیم و با او بخندیم، به نظر می‌آید که دنیا خیلی کوچک‌تر شده است. این در واقع عین حقیقت است. چون دنیای ما این کوه، این دشت و بیابان نیست که همیشه سر جای خودش باقی بماند. خشت‌های دنیای ما همین آدم‌هایی هستند که در این زندگی شصت هفتاد هشتاد ساله از قضای روزگار، یا حُسنِ اتفاق یا به واسطه جست‌وجو و گوهرشناسی خودمان و چه می‌دانم چه، به پُست ما خورده‌اند و ما این وادی محنت را از برکت حضور آنها تحمل می کنیم.
نجف با آقافخر میررمضانی از زمان عضویت در حزب توده و کار در شرکت نفت آبادان رفیق بود. او را دوست داشت و آقافخر هم به او محبتی بسیار داشت. وقتی آقافخر درگذشت به یادبود او مجلسی درتالاری در شهرک غرب برگزار کردند. نجف یکی از سخنرانان این مجلس بود. او گفت:
من و آقا فخر در کار و زندگیِ فکری گذشته سال‌هایی را با هم به سر آوردیم. به عبارت دیگر فصلی از این کتاب کهنه را با هم در نوشتیم. حالا دیگر شیرازه - این کتاب از هم در رفته و اوراقش یکی پس از دیگری از آن جدا می‌شود.
چاره‌ای هم نیست:

شنیدستم این داستان از مهان
که هر چند باشی به خرّمْ جهان
سرانجام مرگ است زو چاره نیست
به من بر بدین جای بیغاره نیست

عبدالرّحیم جعفری مدیر انتشارات امیر کبیر، در یکی از روزهای نوروزی به دیدن نجف آمده بود. من هم حضور داشتم. به جعفری گفتم:
«چه خوب کردید که به دیدار استاد نجف آمدید. او تا به حال سه بار سکته مغزی کرده است.»
جعفری گفت: عجب! من خبر نداشتم.
نجف شنید. درجا گفت: بار چهارم باخبر می‌شوید!

دریابندری نامی به تقدس ادبیات

بابک شاکر



"گفتم:«آره، موقع جنگ، خورد و خوراک باعث پیروزی نمی تونه بشه، اما باعث شکست می تونه بشه.» (جینو) گفت: «درباره ی شکست حرف نزنیم . به قدر کافی راجع به شکست صحبت میشه . کاری که این تابستان صورت گرفت بیهوده نبود.» من چیزی نگفتم . همیشه از کلمات مقدس، پرافتخار ، ایثار و اصطلاح بیهوده جا می خوردم. "۱
نجف دریابندری، نامی نیست که نیاز به توضیح کارنامه فرهنگی داشته باشد به جرأت می توان او را بنیانگذار ترجمه آثار فاخر داستانی و فلسفی دانست. او نویسنده ای سیاسی نبود اما گرایش سیاسی او در انتخاب آثارش نمود عینی داشت. دریابندری کسب و کارش نویسندگی بود و جزء معدود نویسنده های حرفه ای که در ایران کمتر دیده می شود. او برای نوشتن و ترجمه قرار داد عقد می کرد و ترجمه می کرد. در کارنامه او آثار خوبی از همینگوی، فاکنر ،تواین، جبران خلیل جبران، راسل و ... می شود، که می توان به جرأت آشنایی فارسی زبانان با این نویسندگان را مرهون تلاش او دانست.
او یار غار و رفیق مرتضا کیوان بود که همیشه از او یاد می کرد.کیوان ویراستاری و ویرایش کتاب‌وداع با اسلحه به ترجمه نجف دریابندری به‌عنوان اولین ویراستار ایران برعهده داشت.
"این کلمه ها را شنیده بودیم : گاهی زیر باران، کما بیش بیرون از صدارس ناطق ایستاده بودیم؛ به طوری که فقط کلمه هایی را که با فریاد گفته می شد می شنیدیم و این کلمه ها را خوانده بودیم: در اعلامیه هایی که روی اعلامیه های دیگر چسبانده می شد. اکنون مدتی گذشته بود و من هیچ چیز مقدسی ندیده بودم و چیزهایی که پرافتخار بودند، افتخاری نداشتند و ایثارگران مانند گاو و گوسفند کشتارگاه شیکاگو بودند، گیرم با این لاشه های گوشت کاری نمی کردند جز این که دفن شان می کردند. "۲
دریابندری متولد آبادان بود و در سال ۳۳ به زندان افتاد و زندان برای او ترجمه فلسفه را به ارمغان آورد که بهترین آثار راسل ماحصل زندان و بعد از زندان او بود .فلسفه برای دریابندری در ارائه زبان مقصد موثر بود و متون او را غنی تر می کرد، کمتر می توان مترجمی محیط به زبان مبدا و مقصد چون نجف یافت، مثلثی چون محمد قاضی، کریم کشاورز و نجف دریابندری در ترجمه ی ایران بی بدیل بودند:
"بعضی اعداد و بعضی تاریخ ها هم همین جور بودند ، و این ها و اسم جاها تنها کلماتی بودند که آدم می توانست به کار ببرد و معنایی هم داشته باشند. کلمات مجرد، مانند افتخار و شرف و شهامت، یا مقدس، در کنار نام های دهکده ها، شماره ی جاده ها ، شماره ی فوج ها و تاریخ ها، بی آبرو شده بودند ."۳
دریابندری درگذشت تا کهولت تن را به جوانی کلمات بسپارد یاد و نامش همواره جاودان ...
۱-۲-۳:وداع با اسلحه ـ همینگ وی ـ نجف دریابندری

نجف دریابندری، آبادانی با اصالت بوشهری

پدرش از مردم بوشهر بود، سواد خواندن داشت اما سواد نوشتن نداشت «در واقع هیچ وقت مدرسه نرفته بود، می خواند و زمان بچگی اش در "چاکوتا" ی بوشهر، چیزهایی پیش ملا خوانده بود اما کار و زحمت بهش فرصت نداده بود به مدرسه برود». ملاح بود یا به قول دقیق تر نجف "پایلوت"، و زمانی که یکی از کشتی ها در بوشهر به گل نشسته بود توانسته بود با مهارت آن را از گِل بیرون آورد و این سبب شده بود که کاپیتان کشَتی او را با خود به بصره ببرد. بصره آن وقت ها بندر بزرگی بود ولی آبادان هنوز رونقی نداشت. چند تنی از بوشهری ها در بصره ناخدا بودند از جمله عمو یا عموی بزرگ ایرج گرگین که دوست پدر نجف دریابندری هم بود.
وقتی جنگ بین الملل اول پایان گرفت و دولت عراق تشکیل شد به ایرانی های مقیم بصره پیشنهاد کردند که در بصره بمانند و شناسنامه عراقی بگیرند. «پدر من قبول نکرد. شخصی به نام بدیع که از شاهزادگان قاجار و کنسول ایران در بصره بود و پدرم قبول نکردند، گفتند ما ایرانی هستیم وایرانی می مانیم». بنابراین پدر دریابندری برای نگهداشتن هویت خود در سال های دهه ۱۹۲۰ میلادی به آبادان کوچ کرد. «قسمت عمده آبادان کپر نشین بود و شرکت نفت هنوز چیزی نساخته بود».
پدر نجف همان زمان که در بصره زندگی می کرد رفت و آمد خود را به بوشهر حفظ کرده بود و هر از گاه به آنجا سفری می کرد و به دیدار اقوام می شتافت. در یکی از این سفرها، دختری از خویشاوندان را گرفت و با خود به بصره برد. دو سه سالی پس از این به آبادان کوچیدند. نجف در آبادان به دنیا آمد.
به نقل از کتاب: گفتگو با نجف دریابندری – سیروس علی نژاد

قسمت هایی از مصاحبه نجف دریابندری با نسیم جنوب در سال ۱۳۸۰

نجف دریابندری و بوشهر

آن چه می خوانید قسمت هایی از مصاحبه نجف دریابندری با نسیم جنوب در سال ۱۳۸۰ درباره بافت تاریخی بوشهر است که تحت عنوان «معماری بوشهر» در ویژه نامه نوروزی به چاپ رسیده است.



معماری بوشهر از چند جهت شایان توجه بود

آن چیزی که به نظر من باید حفظ شود، همان فضا یا حال و هوای کلی و مشخصات عمومی معماری بندر بوشهر است. چون که معماری بوشهر به نظر من از چند جهت شایان توجه بود.

یکی آن چیزی که اصطلاحا به آن «بافت» شهر می گویند، یعنی شکل قرار گرفتن مراکز کار و کسب و زندگی و راههایی که اینها را به هم مربوط می کنند. از این لحاظ بوشهر قدیم یک بافت کاملا طبقاتی داشت و این نشان می داد که روند آبادانی و توسعه در این شهر روی همان الگوی کلاسیک رشد سرمایه داری صورت گرفته بود.

در بوشهر این بافت عبارت بود از یک مرکز فشرده و پرجمعیت در پوزه ی شبه جزیره ی بوشهر به نام «بندر»، که مرکب بود از بارانداز و گمرک و انبارها و تجارت خانه ها و اداره های دولتی وبازار و کاروانسرا و مسجد و حمام و غیره از یک طرف و خانه های گردانندگان و کارکنان این موسسات از طرف دیگر. همه ی این ها تنگ هم قرار گرفته بودند، به طوری که ساکنان شهر با پای پیاده یا با الاغ می توانستند در ظرف چند دقیقه به هر جایی که می خواستند بروند. بندر محل کار و زندگی طبقه ی متوسط بود؛ خانه ی شهری و زمستانی تجار و ثروتمندان هم در لابلای همین بافت فشرده ساخته شده بود، مثل همان خانه ی حاج رییس که حالا جزو میراث فرهنگی شناخته شده است. اطراف بندر تا فاصله ی زیادی فضای باز بود. در نخلستان ها و باغ های حاشیه ی شبه جزیره هم یک ردیف ویلاهای بزرگ ساخته شده بود که به آن ها «عمارت» می گفتند. این عمارت های حاشیه شبه جزیره خانه های تابستانی طبقه ی بالای جامعه بودند، یعنی رجال حکومتی و تجار و کنسول های دول خارجی و مانند این ها در آن ها زندگی می کردند، مثل عمارت ملک و عمارت کازرونی و عمارت دریابگی. حالا اگر اشتباه نکنم بجز عمارت ملک اثری از هیچ کدام از این ها باقی نمانده است؛ عمارت ملک هم البته ویرانه ای بیش نیست. بهرحال، در آن زمانی که هنوز بافت بوشهر دست نخورده بود، از پشت بام های بندر دورنمای آن حاشیه سرسبز اعیان نشین به خوبی دیده می شد. دو سه محله ی کوچک هم به صورت دنباله ی بندر در کنار دریا تشکیل شده بود که مردم طبقه پایین ماهیگیر ها و جاشوها ومشکدوزها و توربافها و گلافها و مانند این ها – در آن جا زندگی می کردند. اسم این محله ها – یعنی «جبری» و «ظلم آباد» – کیفیت به وجود آمدن آن ها را به روشنی بیان می کرد. لابد می دانید ، خانواده خود من هم که از کبگان و چاه کوتاه به بندر آمده بودند در همین محله ی ظلم آباد ساکن شده بودند، که حالا اسم آبرومندی تری پیدا کرده است، که «صلح» آباد باشد.

مهاجرت ناخدا خلف چاهکوتاهی

من متولد آبادان هستم، چون پدرم، مرحوم ناخدا خلف چاهکوتاهی مهاجرت را ادامه داده بود و از بوشهر به بصره و از آن جان به آبادان رفته بود من در آبادان بزرگ شدم. از قضای روزگار، آن قست ازآبادان هم که پدرم خانه اش را آن جا ساخت اسمش «ظلم آباد» بود. ظاهرا در صفحات جنوب ظلم آبادی، به اصطلاحی که اخیرا باب شده است، روابط تنگاتنگی با هم داشته اند، گرچه این روابط گویا اخیرا قطع شده است.

خاطرات من از بوشهر

مرا در زمانی که شاگرد مدرسه ابتدایی بودم – کلاس پنجم و ششم، خیال می کنم – تابستان ها که مدرسه تعطیل می شد یکی دو بار برای «هواخوری» فرستادن به بوشهر، پیش خانواده فروزانی که از خویشان ما هستند و خانه ی آن ها را هنوز در محله ی سنگی می بینم. محله سنگی آن روزها جزو همان حاشیه سرسبز بیرون از بندر بود.

باید انصاف داد که هوای تابستان در روزهایی که باد شمال می آید خیلی بهتر از آبادان بود؛ بعضی از روزها هم که به قول مردم بندر هوا «قوس» بود و خیلی مرطوب می شد. ولی خوب، این روزهای گرم و مرطوب هم دیر یا زود می گذشتند. هوای تابستان آبادان یا «شرجی» بود، که مثل همان قوس بوشهر است، یا گرد و خاک، که از آن به هیچ جا نمی شد فرار کرد. البته این ها مربوط به گذشته است امروز بر اثر ترقی و تعالی کشور مسلما هوا خیلی بهتر شده است. خوب، لابد دارید پیش خودتان فکر می کنید که یک بچه ی ده ، دوازده ساله در ظرف دو سه ماه چه خاطره ای از شهر بوشهر می تواند اندوخته باشد، یا اصلا به چه حقی خودش را بوشهری می داند.

تفاوت های بوشهر و آبادان

باید بگویم چیزی که نظر آن بچه را سخت جلب می کرد تفاوت های بوشهر و آبادان بود. آبادان البته شهر بسیتار ممتازی بود؛ از این جهت که صنعتی بود و در قرن بیستم زندگی می کرد، در حالی که باقی شهرهای ما حتی تهران در آن زمان هنوز از قرنهای گذشته بیرون نیامده بودند و بعضی در خواب قرون وسطایی بودند، ولی آبادان آن هویت بوشهر را نداشت، چون که آبادان در اطراف یک صفت معین و کمابیش از روی نقشه ساخته شده بود و بافتش مصنوعی بود – محله های طبقاتی و خانه های «شرکت نفتی» یک دست در اطراف پالایشگاه، به اضافه ی محلی ای به نام «شهر» که با شتاب و بدون سبک و سلیقه ی معین ساخته شده بود، به اضافه محله ی کارگر نشینی به اسم «احمدآباد» که در واقع سایه ی تاریک همان «شهر» بود.

آبادان شهر مهاجران بود. عده ی زیادی از فارس، لرستان، اصفهان و البته از شهرهای خود خوزستان و جاهای دیگر برای کار به آبادان آمده بودند و هر کدام تکه ی کوچکی از مرز و بوم خودشان را با خودشان آورده بودند و توی آن تکه زندگی می کردند. عنصر بوشهری در این میان غالب بود، چون که رونق آبادان مصادف شده بود با کسادی کار و کسب در بندر بوشهر و عده ی زیادی از «میراز»های عینکی و فکل کراواتی تجارتخانه های ورشکسته بوشهر در آبادان مبدل به «کلارک»های شرکت نفت شده بودند. پدر من البته شرکت نفتی نبود، ناخدای راهنمای کشتی های نفتکش و باری بود، یا به اصطلاح آن روز «پایلت» بود؛ ولی خوب، خانواده ی ما هم جزو مهاجران بوشهری بودند و مثل دیگران یه تکه از بوشهر را با خودشان به آبادان برده بودند، با لهجه بوشهری و راه و رسم بوشهری و البته آشپزی بوشهری. این است که من هم در آبادان بوشهری بار آمدم؛ گرچه باید اضافه کنم که من هم مثل آبادانی ها در واقع «تابعیت دو گانه» دارم، یعنی آبادانی خیلی پر و پا قرصی هم هستم. جز این که هیچ وقت عینک «ری بن» نداشتم.

سبک معماری دل انگیز بوشهر

اما برگردیم به معماری بوشهر، این شهر همان طور که گفتم در روند رونق اقتصادی که از حدود دو قرن پیش شروع شده بود شکل گرفته بود و از این تاریخچه نوعی بافت شهری و سبک معماری طبیعی یا به اصطلاح «اورگانیک» به وجود آمده بود که با آبادان تفاوت اساسی داشت و به نظر من خیلی دل انگیز بود؛ در آبادان طبیعت تقریبا غایب بود، به جز نخلستان های کمابیش یک دست و بیرون شهر و دو شط پهناور بهمنشیر و شط العرب یا اروند رود که از کنار شهر می گذشتند و ما با هیچ کدام تماس زیادی نداشتیم، جز این که گاهی بعضی از همکلاسی های ما در آن غرق می شدند. بوشهر از یک طرف دریای بیکران بود، با بومها و بغله ها و ماشوه ها و سمبوکها و ساحل پهناوری که موقع «رفتن» آب – یعنی جزر – جولانگاه انواع جک و جانور دریایی مثل دول و زنگر (یا خرچنگ دراز) و سنگو (سنگاب یا خرچنگ پهن) می شد. از طرف دیگر هم نخلستان ها و دشت ها و تپه ای ریگ و روان بودند، که سال های پرباران پوشیده از گل و گیاه می شدند. همین جایی که حالا مخزن های نفت و اسکله و بندرگاه ساخته شده و اسمش «پودر» بود، درخت گل ابریشم فراوان داشت و گل و گیاه تا سینه ی آدم می رسید – یعنی البته تا سینه آن آدم ده ؛ دوازده ساله ای که گفتم. خیال می کنم هر بچه کودنی از دیدن آن طبیعت و زندگی رنگارنگ کنجکاو می شد. البته این مطالب را من بعدها با یک مشت دریافت های خیلی ابتدایی سر هم کرده ام، وگرنه آن بچه ده؛ دوازده ساله مثل همه ی بچه ها گردش وبازی در طبیعت و پلکیدن لای آن همه گل و گیاه و خار و خس را به مسایلی مثل بافت شهر و رشد سرمایه داری و مانند اینها ترجیح می داد.

دو قسمت بافت قدیم بوشهر

آن بافت قدیم شهر بوشهر را دو قسمت کرده بود: اول خانه های فشرده ی بندر در کوچه های باریک و پیچ در پیچ، دوم عمارت های بیرون بندر در میان نخلستان ها و باغهای حاشیه ی شبه جزیره با فضای باز و فاصله های زیاد. این دو قسمت شهر در واقع دو شیوه ی معماری متمایز را نشان می دادند، ولی البته مواد مصالح ساختمانی و سبک و سلیقه ی معماران بنا یکی بود؛ از این جهت آن دو شیوه ی متمایز در عین حال با هم خویشاوندی نزدیک داشتند و یک سبک معین را نشان می دادند.

معماری جغرافیایی و تاریخی

معماری بوشهر طبعا ثمره ی موقعیت خاص جغرافیایی و تاریخی بندر بوشهر بود. این بندر از یک طرف به واسطه ی دریا با سرزمین های عربی و افریقا و هندوستان و حتی چین مربوط می شد، از طرف دیگر با داخله ی ایران داد و ستد داشت. به نظر من معماری بوشهر، مثل فرهنگ این بندر به طور کلی از این دو سرچشمه ی بسیار متفاوت آب می خورد. راه هایی که در بوشهر را به داخله ی ایران مربوط می کند راه های درازی است و تا همین چند دهه ی پیش رفت و آمد در آن راه ها بسیار دشوار بود، ولی به هر حال مقدار زیادی از وردات کشور باید از طریق همین راه ها به مرکز و باقی شهر برده می شد. در انتهای یکی از این راه های شهر یزد قرار دارد، که سنت معماریش معروف است و همیشه معمار و بنا به شهرهای دیگر صادر کرده است.

من گمان می کنم در دوره ی رونق بندر بوشهر عده ای معمار و بنا و کارگر ساختمانی در جستجوی کار از یزد به بوشهر آمده اند و این ها در پروراندن سبک معماری بوشهر سهم بزرگی داشته اند. میان لهجه ی بوشهری – که آن هم دارد از دست می رود – و لهجه ی مردمان شهرهای حاشیه کویر من خوشیاوندی خیلی نزدیکی می شنوم، توضیح این خویشاوندی به نظر من همان مهاجرتهایی است که در سال های ساخته شدن بوشهر از آن شهر ها به بوشهر صورت گرفته است. در این میان عنصر لهجه ی کرمانی بیشتر به گوش می خورد. من یکبار این موضوع را با یک دوست کرمانی در میان گذاشتم و گفتم به نظر می آید که در یکی دو قرن پیش عده ای کرمانی در جستجوی کار به بوشهر آمده اند. آن دوست به من گفت: خیر، کرمانی هایی که من می شناسم هیچ وقت در جستجوی کار از شهر خودشان بیرون نمی روند یزدی ها چرا. گفتم پس چاره ای نیست جز این که بگوییم یزدی ها اول به کرمان رفتند و بعد که لهجه شان کرمانی شده راه بوشهر را در پیش گرفته اند.

شباهت و تفاوت های معماری یزد و بوشهر

من میان معماری یزد و معماری بوشهر شباهتهای زیادی می بینم. همچنین میان لهجه ی مردم بوشهر و لهجه ی شهرهای حاشیه ی کویر. در توضیح این شباهتها به نظر می آید که معماری های یزدی و کارگران شهرهای نزدیک از یزد در پروراندن سبک معماری بوشهر و لهجه ی بوشهری نقش موثری داشته اند. این موضوعی است که به تحقیق می ارزد. اما معماری بوشهر و یزد تفاوت های بارزی هم با هم دارند. این تفاوتها مربوط بوده اند به اقتضای اقلیم و مصالح ساختمانی، بگذریم از عناصر دیگری غیر از معماری یزد که من گمان می کنم نفوذ خارجی بوده است.

یکی از تفاوت های عمده میان اقلیم یزد و بوشهر این است که در شبه جزیره بوشهر طبعا زه یا سطح آب زیرزمینی همیشه بالاست – می دانیم که در سال های اخیر این زه بالاتر هم آمده و اسباب دردسر بزرگی شده است بنابراین زمین بوشهر برای درآوردن سرداب و زیرزمین به سبک یزد آمادگی نداشته است.

گرما و معماری بوشهر

برای مشکل گرمای تابستان معمارها چاره دیگری اندیشیده بودند که عبارت بود از اتاق های معروف «پنج دری» که البته ممکن بود سه دری یا حتی دو دری هم باشد. این اتاق ها دو ردیف در مقابل هم داشتند و با باز کردن این درها اتاق مبدل به فضای بازی می شد، که هوا در آن جریان داشت. این درها معمولا توی سایه ایوان باز می شدند یا توی نوی بالکن که دور اتاق می گشت و در تهران قدیم به آن «غلام گردش» می گفتند، یعنی باریکه ای که غلام مسلح می توانست در آن بگردد و نگهبانی بدهد و به این غلام گردش بوشهری ها می گفتند «شناشیر»، که گمان می کنم شکل مقلوب کلمه ی «شاه نشین» باشد. شناشیر معمولا سقف داشت با نرده و کرکره و پیشانی بلند چوبی که جلو آفتاب را می گرفت. روی پنجره های بیرونی هم کرکره می گذاشتند، که زیبایی خاصی به خانه های بوشهر می داد. بد نیست بدانیم که پنجره ی کرکره دار یکی از عناصر معماری ایرانی است که از ایران به اروپا هم رفته است، بواسطه ی اعراب و از راه بندر. کرکره و «شناشیر» جلو نور شدید و گرمای آفتاب را می گرفت و توی اتاق را خنک می کرد، چون که درهای اتاق معمولا به این «شناشیر» باز می شد درها و پنجره ها هم نعل درگاهی خورشیدی با شیشه های رنگی داشتند، که روز نور رنگی روی دیوارهای سفید می انداختند و شب از بیرون مانند تابلوهای رنگ وارنگی دیده می شدند. در و پنجره از چوب بلوطی رنگی به نام «ساج» بود، که از هندوستان وارد می شود، و به قدری بادوام بود که نمونه های آن بعد از ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال هنوز روی خانه و عمارت های قدیمی بوشهر دیده می شد.

گچ کاری ها

گچ کاری های بوشهر توی اتاق ها را با مهارت و ظرافت شگفت آوری سفید می کردند و سطح ها و زاویه ها و قوس ها و کنج ها را چنان از کار در می آوردند که انگار با خط کش و پرگار و گونیا طراحی شده است، در حالی که ابزار کار چیزی نبود به جز ماله و شمشه و چشم و دست استاد بنا. این هنر را یقینا سفیدکارهای یزد به بوشهر آورده بودند. گچ بسیار خوب هم از دشتی می آمده و از این لحاظ مشکلی نداشتند. نکته جالب در سفیدکاری خانه های بوشهر این بود که به نظر می آید استاد سفید کار با گچ زنده کار می کرده است و بر خلاف سفیدکارهای شهرهایی مثلا اصفهان و تهران برای نازک کاری «کشته» به کار نمی برده است. این کار بسیار دشوار است و مهارت خاصی می خواهد، ولی با این کار رویه گچ مثل چینی صاف و براق از کار در می آمد، به طوری که هیچ نیازی به رنگ نبود. می دانیم که رنگ زدن روی گچ در بوشهر اصلا معمول نبود؛ در واقع رویه گچ به قدری صاف و صیقلی بود که رنگ ظرافت آن را ضایع می کرد.

تسلیت علی باباچاهی



از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش
بادرود
خبر درگذشت مترجم و نویسنده نامدار کشورمان نجف دریابندری عمیقا متاثرم کرد و محزون !
"رفتن " این نویسنده و مترجم فرهنگ ساز و را به خانواده ایشان و اهالی ادب و هنر تسلیت می گویم.

هرگز نمیرد آن که...
هرگز!
یادش و میراث فرهنگی اش با و در ماست!

علی باباچاهی

دریابندری، ترجمه با درک فرهنگ و زبان

دکتر کیوان آقایانی



نجف دریابندری مترجم نامداریست که در بین جامعه ی فرهنگی ایران شخصیت شناخته شده ای است که امروزه نه تنها در خانه های ایرانیان بلکه در میان پارس زبان های دنیا اثرات ترجمه ی او را می توان یافت. اگر بخواهیم از بعد علمی، کار این بزرگوار را مورد بررسی قرار دهیم؛ باید به این نکته اشاره کرد که آن مرد بزرگ بدون داشتن تحصیلات آکادمیک و دانشگاهی، زبان انگلیسی را فقط از روی بلوغ فکری و استعداد ذاتی همراه با تلاش، پشتکار و حوصله می آموزد و خود را به یکی از بزرگترین مترجمین پارسی زبان تبدیل می کند.

در زمان قدیم بر حسب موقعیت جغرافیایی جنوب ایران بسیار کسانی هستند که به زبان انگلیسی، عربی، هندی و بعضا فرانسه صحبت می کنند؛ ولی کار ترجمه ی متن نه تنها جابجایی زبان و کلمات نیست و هر کسی زبان خارجی بداند بتواند کار ترجمه را انجام بدهد؛ بلکه ترجمه، یک پل ارتباطی است که با تجزیه و تحلیل و داشتن مهارت و فن در کنار تجربه می تواند فرهنگ و زبان نویسنده را به فرهنگ خواننده انتقال دهد. ما همیشه و همه جا شنیده ایم که دریابندری تمام روز در کتابخانه ی خود به سر برده و با مطالعه ی کتاب های گوناگون از نویسندگان دنیا با زیرکی و هوشیاری بالا متن کتابی را انتخاب کرده که به راحتی بتوان بین مبدا و مقصد پل فرهنگی زیبایی برقرار کند و با ویرایش و نگارش متناسب، این کار را به زیبایی هرچه تمام تر انجام دهد.

بعد دیگر جناب دریابندری دانستن سبک های فرهنگی و طبقات اجتماعی گوناگون و همچنین شنیدن و درک مطلب اصطلاحات و واژگان گوناگون است.

دریابندری همیشه در بین دانش آموختگان مورد بحث بوده و او را از جمله مترجمین بوشهری می دانیم که فضای ذهنی زیبایی را برای خواننده ی خود به وجود می آورد؛ به شکلی که به راحتی زبان نویسنده را می توان فهمید و این به شکلی است که با ریزه کاری ها با دقت در متن اصلی ارتباط برقرار کرده و به خواننده ی خود انتقال می دهد؛ و این کار را در کتاب پیرمرد و دریا به راحتی می توان حس کرد که این خود نیاز به داشتن شناخت از هر دو فرهنگ نویسنده و خواننده است. به بیان بهتر به قول دانشجویان هند، در مورد دریابندری، زبان و ترجمه به نحوی در جسم و جان ایشان فرو رفته است؛ و این برای ما که در خارج با زبان انگلیسی درگیر بودیم بهتر قابل لمس بود.

امروزه در بین خانواده های ایرانی درک بهتری از آموختن زبان دوم مطرح است و چون نیک بنگری در گوشه و کنار ایران زبانکده ها، آموزشگاه ها، دانشگاه، مراکز آموزشی و مدرسه های زبان انگلیسی به وفور وجود دارد. حال سوال اصلی اینجا مطرح می گردد که آیا در بین نسل جدید با این همه امکانات می توان مترجمین نامداری همچون نجف دریابندری، عبدالحسین شریفیان، حسن زنگنه و صادق چوبک را یافت؟ پاسخ به وضوح مشخص است. آری چون این نسل به شکل آکادمیک آموزش می بینند و با سیستم ها و تکنیک ها در کنار ابزار جدید و صد البته با کمک گرفتن از همین عزیزان می توانند مترجمینی نامدار برای بوشهر و ایران عزیز شوند.

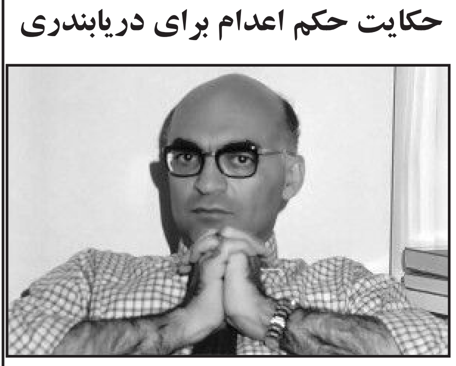
تسلیت خانواده آتشی

نجف دریابندری، نامی یگانه و ماندگار
شنیدن خبر درگذشت استاد نجف دریابندری، مترجم و نویسنده صاحب‌نام کشور، که به‌واسطه‌ی خاندانش خود را بوشهری می‌دانست و از دوستان و همشهریان پدرم منوچهر آتشی بود، سخت و دردناک است. دریابندری در ادبیات ما نامی یگانه بود و یگانه باقی خواهد ماند. او آثاری را برای ما به یادگار گذاشته که همه‌ی آن‌ها در ادبیات جهان مهم و از یاد نرفتنی هستند. صد حیف که در سال‌های آخر عمر به شدت از بیماری رنج برد و همچنین به دلیل کهولت سن، توان کار و فعالیت ادبی نداشت تا باز هم علاقه‌مندان به آثارش را سر ذوق آورد.

حتماً خیلی‌ها می‌دانند که پدر ایشان و پدربزرگ من هر دو از اهالیِ چاهکوتاهِ بوشهر بودند و چه بسا که بین آن‌ها دوستی مستمر و ارتباط خیلی نزدیکی هم وجود داشته است. شاید هم همشهری بودن اجدادمان باعث شده بود که در دیدارهای گه‌گاهی و پس از درگذشت پدرم، مهر و محبت خود را از من دریغ نمی‌کردند. من هیچ‌گاه رفتار محبت‌آمیز آقای دریابندری را در برخورد با خود فراموش نمی‌کنم و یقین دارم که نام نیکشان در کنار آثار ماندگارشان جاودانه خواهد ماند.

بر خود وظیفه می‌دانم، فقدان درگذشت استاد دریابندری را به خانواده‌ی گرامی ایشان به‌خصوص فرزند برومندشان سهراب دریابندری، همشهریان بوشهری و آبادانی، و همه‌ی دوستداران ایشان تسلیت بگویم. روحش شاد و یادش جاودانه باد.
«شعله آتشی»

حکایت حکم اعدام برای دریابندری



رابطه و سطح فعالیت دریابندری با حزب توده همواره مبهم است. دریابندری می‌گوید «گاهی از خودم می پرسم تا کی حزب توده بوده‌ام؟ واقعیت این است که من از روزی که به زندان افتادم تا به حال، با حزب توده تماسی نداشته‌ام.» اما او به اتهام عضویت در حزب توده در پهلوی به زندان می‌افتد و تا نزدیکی چوبه دار نیز می‌رود.

نجف دریابندری در سنین نوجوانی و خیلی اتفاقی با آثار احمد کسروی آشنا می‌شود؛ این آشنایی به قدری اتفاقی است که خودش هم درباره منشا این آشنایی چیزی زیادی نمی‌گوید؛ به قول خودش حدود سه–چهار سال «کسروی زده» می‌شود تا زمانی که انتقادات نویسنده توده‌ای به کسروی را می‌خواند. گویا قلم و بیان و شیوه نقد این نویسنده توده‌ای باعث گرایش نجف دریابندری به حزب توده می‌شود؛ نجف دریابندری در هیچ مصاحبه‌ای از اسم این کتاب چیزی نگفته است اما درباره این کتاب می‌گوید: «کتاب کوچکی بود که وقتی خواندم به کلی مرا دگرگون کرد. نام نویسنده‌اش یادم نیست. خیلی جالب بود و نوعا با نوشته‌هایی که بعدا دیدم توده‌ای ها می‌نوشتند تفاوت داشت. تازه فهمیدم چقدر حرف‌های کسروی بچه‌گانه است. »

دریابندری مانند سایر اعضا حزب توده کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را «خیلی جدی نگرفتند» اما اندکی پس از این کودتا او و تعدادی دیگر از فعالان شهر را به کلانتری احضار می‌کنند و بار اول ۷–۸ روز بازداشت می‌شوند و بعد از آن به سر کار خود باز می‌گردند. اما هشت ماه بعد، پس از «لو رفتن شبکه افسران حزب توده»، نجف و ده نفر از دیگر دوستانش باردیگر بازداشت می‌شوند و این‌بار از شرکت نفت هم اخراج می‌شوند. برایشان دادگاهی تشکیل می‌شود، ۵ نفرشان به حبس جزئی محکوم می‌شوند؛ نجف و دو نفر دیگرشان محکوم به اعدام می‌شوند و مابقی زندانی طولانی مدت می‌گیرند. اما در نهایت نجف دریابندری و اکبر بهشتی تخفیف می‌گیرند و به حبس ابد محکوم می‌شوند و تنها حکم اعدام مهندس آگه تایید، اما اعدام نمی‌شود.

نجف دریابندری در دورانی که محکومیت حبس ابدش را طی می‌کند به گفته خودش «بدون مقدمه» و با هواپیما به زندان قصر تهران منتقل می‌شود و دوباره دادگاه تشکیل می‌دهند که اینبار حبس ابد او به پانزده سال حبس تقلیل پیدا می‌کند؛ نجف و مابقی محکومین یک سال در زندان قصر می‌مانند و مجددا به حکم خود معترض می‌شوند و اینبار نیز حکم پانزده سال حبس به چهار سال تخفیف پیدا می‌کند.

نجف دریابندری همان بار اول وقتی با حکم حبس ابد خود روبرو می‌شود، به درستی می‌فهمد که به این زودی‌ها از زندان رها نخواهد شد؛ بنابراین خیلی زود دست به کار می‌شود و ترجمه اثر ارزشمند «تاریخ فلسفه غرب» اثر برتراند راسل را به دست می گیرد و او البته در این مدت نمایشنامه‌ای از اسکاروایلد و مارک تواین نیز به فارسی بر می‌گرداند. منبع: ایرنا

تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱

هفته نامه نسیم جنوب،
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر

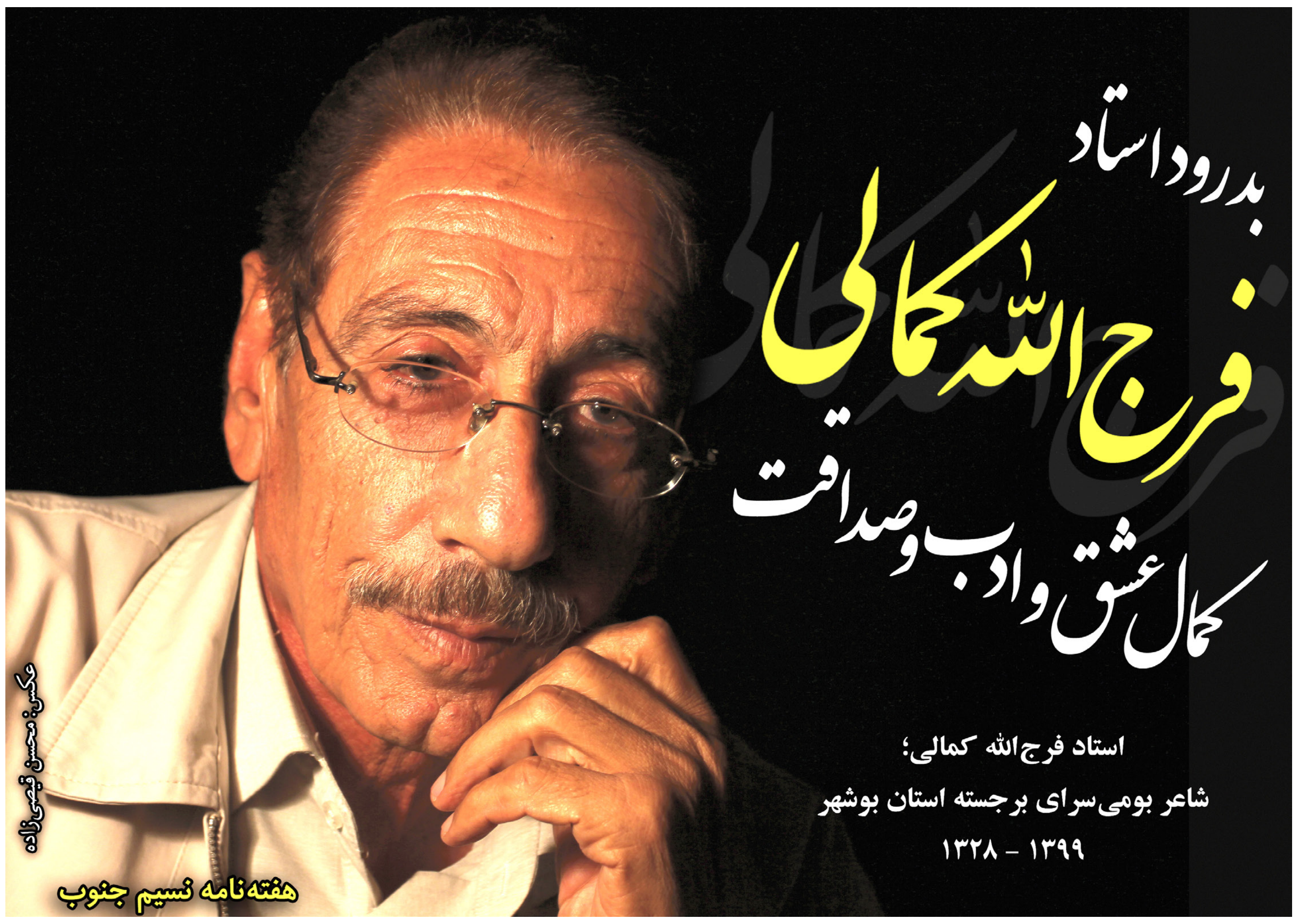
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

نسیم جنوب

nasimjonoub.com

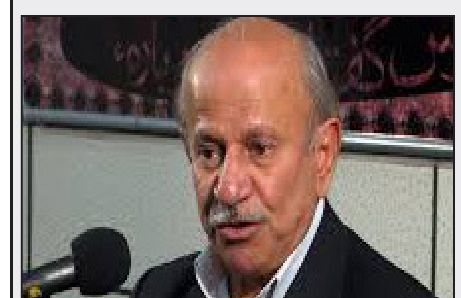
صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول و سردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس،
کوچه بوستان ۳۰ (جانباز)، دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰-۰۷۷ فاکس: ۳۳۳۲۸۵۱
تلفن همراه: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
ایمیل: info@nasimjonoub.com
صندوق پستی ۱۱۹۹
لیتوگرافی و چاپ: کارگر





یادداشت های منظوم دکتر جعفر حمیدی (۹)

محال است این قفل تو وا شود



یکی داستانی دگر آورم
که از دل غم و غصه، درآورم
محلی که ما زندگی داشتیم
بسی سرفرازندگی داشتیم
پدر معتمد بود در آن محل
که می کرد کار گره بسته، حل
به هر شکلی بود مشکل گشای
به هر رهروی بود یک رهنمای
مریضی اگر بود بی ادعا
مریض خانه می برد بهر شفا
قضا را جوانی جهانجوی بود
که در آن محل خوب و خوشخوی بود
که می خواست آنجا کند ازدواج
برون آید از تلخی نارواج
بیامد به پیش پدر باصفا
که رو بهر من خواستگاری نما
شبی خواست تا غمگساری کند
که آن دخترک خواستگاری کند
مرا نیز همراه خویش برد
دلم را از این ره به تشویش برد
که من هفت سالم در آن وقت بود
نبودم من آگه که حرفش چه بود
پدر اهل آن خانه را می شناخت
تعارف نمودند با میل و خواست
پس از صحبت و حرف و گفت شنود
پدر حرف خود را اشارت نمود
که من آمدم خواستگاری کنم
برای فلان غمگساری کنم
جوانی است نیکو و هم اهل کار
نباشد به برگ وجودش غبار
ولی مادر دخترک داد زد
سراسیمه گردید و فریاد زد
که من دخترم را به عبدو دهم
به آن بی نوای دبنگو دهم؟
محال است این قفل تو وا شود
سرانجام گیرد، خوش آوا شود
پدر گفت پس دختر نازنین
به من واگذارید بی شور و شین

زندگی استاد فرج‌الله کمالی از زبان خودش

گویی تش‌بادی که در دوم تیرماه ۱۳۲۸ تفتیده شدن خاک دشتستان را در پی داشت، نقشی نیز در تقدیر زندگی من ایفا نمود. در خانواده‌ای فرهنگی زاده شدم؛ عمویم مرحوم کربلایی نعمت‌الله متخلص به «ناصح» در سرودن دوبیتی، و برادر ارشدم زنده‌یاد محمدحسین کمالی، هم در دوبیتی و هم در قالب‌های دیگر شعر می‌سرود و هر دو در دشتستان شهرت داشتند. برادر دیگرم شادروان هدایت‌الله کمالی با نام اختصاری «هدا» از فایزخوانان (شروه‌خوان) معروف دشتستان و استان بود. خانواده‌ای که من در آن بزرگ شدم، خانواده‌ای فرهنگی بود و کلاً در فامیل کمالی‌های برازجان گرایش به ادبیات سنّتی، دیرپای. پس گرایش من به شعر، امر فوق‌العاده و غیر منتظره‌ای شمرده نمی‌شد. بنابراین از زمان تحصیل در دبیرستان گهگاهی دوبیتی‌هایی می‌سرودم، ولی اوّلین شعر بلندی که گفتم در سال ششم دبیرستان بود، در دبیرستان سعادت و با دبیری استاد بزرگوار حسن برازجانی؛ در آن زمان با شعر نو آشنایی چندانی نداشتم، ولی از وقتی زنده‌یاد منوچهر آتشی شعرهای خودش را برایمان خواند، من خیلی به شعر نو علاقه‌مند شدم. روزی که ایشان شعر «جام من» را خواند، من برای حفظ کردن آن فقط یک بار دیگر نیاز پیدا کردم از رویش بخوانم. به هر حال از آن زمان و در دوران دانشجویی به سرودن شعر نیمایی گرایش بیشتری داشتم، اما چون گمان نمی‌کردم در آینده به عنوان شاعر مطرح شوم، در نگهداری آنها هیچ کوششی نکردم!

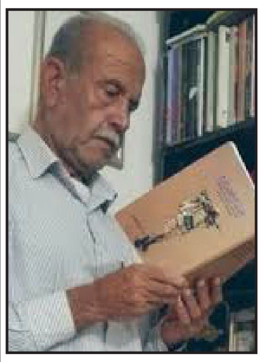
اوّلین شعرهای محلی را در همان محافل فامیلی شنیدم.

به طور مشخص شعر «حالو بَردو» سروده‌ی مرحوم واله کازرونی با گویش لُری- که شرح سفر حج یک حاجی لُر است و هنوز بخش‌های زیادی از آن را از بَر دارم. همچنین شعر «کِلِنگ گُل» یا بهاریه‌ی زیبای شادروان استاد محمد بیابانی خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد. وقتی هم که در اصفهان در رشته زیست‌شناسی دانشجو بودم با شخص میان‌سالی به نام استاد جمشیدی آشنا شدم که کتاب شعر کوچکی با لهجه‌ی اصفهانی منتشر کرده بود و گهگاه که با او ملاقاتی دست می‌داد از اشعار خودش می‌خواند که خیلی شیرین و طنزآمیز بود.

(قسمتی از مصاحبه فرج‌الله کمالی با محسن قیصی‌زاده - منتشر شده در نسیم جنوب، شهریور ۱۳۹۴)

کمالی و واژه های مفقود الاثر

اسکندراحمدنیا



چنان پراندوهم که نمی دانم ازچه زاویه ای، شروع کنم شعر بنویسم یا غمانه به کنجی بخزم، این قدر در مکث و تردید فرومی روم که هر چه دردرونم به غلغله در آمده است می پرد، هرچه خط فاصله است و نقطه سر سطراست باد هوا می شود، لحظه به لحظه ی وجودم را مرثیه گرفته است و واژه ها از ذهنم دور می شوند، شاید حافظ هم اینجور بوده است، شاید او هم درخلوت هفت تنان، شیراز را تنگ می دیده است، حالا چگونه این شاه بیت غزل جهان که سفر جسمانی را دلتنگانه می دیده است، به تعقیب و رصد مولانا بخارا تا قونیه را دویده است به جای خود، و چگونه به هوای شمیم کوی آن ترک سمر قندی دل می سپرده است تا جان به پروازی و از سفری غیرجسمانی را دوباره برتن و جانی تازه تر بازگرداند هم بجای خود، امشب در این خلوت آلوده به هراس مهیب کرونا و عفریت مرگی بی صدا، با خبری سخت که می ساید و قطره و قطره می کاهد، چه بنویسم، چه بگویم، درونم رامی تکانم و مثل خیگ پر از دوغ هم می زنم، واژه های رقصانی به فضای کم نور اتاقم هجوم می آورند، با واژه ها و دوران تک تکشان در ناخود آگاهم، بخود بر می گردم و بخود می آیم که بنویسم وآرزو می کنم کاش می شد تصویرشان راگرفت وبه گالری گوشی سپرد و بعد باحوصله و بی دغدغه آوردشان دردل یک یادداشت، راستی این خبر راست است؟که این همه باورت را



فراگرفته است؟ دشتستونی را تورق می کنم، دلشوره ای کش دار حواس وحوصله ام را تسخیر می کند، راست است؟ یقین داری که کاشف واژه های گمنام درسرد چند درجه انجماد سرد خانه است؟ سراغ دیگری نگیرم؟ نگاهی به پیامی که نمی دانم چند ساعت گذشته است می اندازم و...

...باری سه شاعر عارفانه مسلک و خالی از ریا را مفتخرم که در روزگار سرگشتگی هایم، با دل و جان محضرشان را درک کرده ام، نه درکی سرسری و نه شناختی که صاحب ادعایم کند، اگرچه یادگرفته ام که از ادعا بپر هیزم، این سه تابناک اندیش، هرسه بیشتر از زبان مادری گفته اند، به کشف گم شده ها عمر وشادی را مصرف کرده اند، این سه رفته ی مانا، ایرج شمسی زاده، حاج علی مرادی، فرج الله کمالی، هرسه به نوعی در درون خود پرورش دهنده ی کشفیاتی بودند، یابنده ی مفقود شده هایی،کاشف زیر خاکی هایی که طول زمان داشت درمحوکردنشان شتاب نشان می داد، این سه تن (یعنی همه ی تن ها) در سه نقطه ی ثقیل گویش یک استان را باید سه تن مردانه جان فدا نامید، تمام حس و قریحه اشان را ذوق و نشاط شان را درودای این مکشوفات وانهادند و هرسه...که هرسه به هرنوع دیگرسرایش رو می آوردند، بر زبان هرنقطه ی گیتی به نقطه ی اشراف تکیه می زدند، کلاغا، بیوبارون، دشتستونی، و... بزبان مادری سخن سرایی گفتن است، زبانی که همیشه درهرنسلی که پیشروباشد، درمعرض مفقود شدن است، و هرنسلی که پیش رو برعرصه بیاید، مشمول به پیش رو زل زدن است، شاید این یادداشت اگر ظرفیت بیشتری داشت، واژها را مجال می داد، شاید فهم این سختی در اجرای به زبان مادری را توسط این هرسه مقداری سهل تر می کرد،کمالی وآن دوی دیگر (درودم برهرسه) می توانستند ترانه بسرایند، غزل،مثنوی و...و چنان شهره شوند که اقصا نقاط خاک را سرشار ازنام ونشان خود کنند، شمسی زاده وکمالی بادل و جان و نام وکمال خود به جنگ و جدل برخاستند.

وقتی به اشعار محلی سرای ایران زمین نگاه می کنم، خوب خوبند ولی به زبان در حال فراموش مطلق زبان مادری خودم وشاعرانی که داریم ، مثل ایرج ، مرادی وکمالی، میبینم که شاعران محلی سرای ما و یا بومی سرای ما هم عاشق و واله ی این نوع ازسرایشند وهم درچیرگی واشرافشان براین حوزه درردیف افضل ها وشاید برتر ، کمالی و... زندگیشان رادادند و جاودانه شدن را در این وادی به ایثار داشته ها نمودند!

روزی ازروزهای قبل، طبق عادت وفرصت، به مغازه ی لامپ فروشیش رفتم وارد شدم وسلام، در حال نوشتن بود، سریع برخاست رویش رابوسه زدم و....گفت داشتم مطلبی می نوشتم، سیگارم هم تمام شده بود، خوب اومدی پاکت سیگار را روی میز گذاشتم،گفتم: پس تمرکزت را بهم زدم، خندید وگفت: من وتو مشترکات زیادی داریم ازجمله انتخاب سیگار،گفتم استاد من هرکدام ارزونتر باشه. ...سریع گفت: منم مثل تو!کمی گذشت وحرف ها زده شد، بلند شدم و رخصت رفتن وگفتم اما درخیلی چیزها برتری ازجمله کشف و شکار واژه های گریخته و مفقود الاثر!

فرج الله کمالی بار سفر بست...
باری که بیش از پیش بر زمین ماند...

مسعود حسن پور

بخشی از خرده فرهنگ هر ملت به گزاره های گفتاری اقوام و قومیت ها بر می گردد. پاسداشت این بخش از فرهنگ در دنیای امروزی امری دشوار است.

«فرج الله کمالی» حدود نیم قرن بخشی بزرگی از بار سترگ شعر بومی استان بوشهر و مخصوصا دشتستان را یک تنه بر دوش کشید.

شعری که مردم با آن نفس کشیدند و زندگی کردند. شعری که هم برآمده از فرهنگ مردم بود؛ و هم خود سازنده فرهنگ آنان شد.

گذری در آثار شعری مرحوم کمالی به خوبی نشان می دهد، چگونه بن مایه های فرهنگ سنتی استان بوشهر مخصوصا «دشتستان و حیات داوود و لیروای» در آن موج می زند.

ایشان بر خلاف بسیاری از شاعران محلی سرا که به جای سرایش شعر محلی، گفتار رسمی را می شکنند؛ در اشعار خود مضامینی را به کار می برد، که با جان و روان مردم ارتباطی پر معنا داشت.

مضامینی که هم نسل های من غالبا آنها را فراموش کرده اند و نسل های بعدی اغلب از آنها بی خبرند.



«کم روک» ، «سر زرک»، «مردال»، «مینک» «گریچه»، «بیطال» «چاربست»، «مچل»، «اشکسه»، «مرده خوارل»، «بانده اقوال» در ابیات:

کُم رُوَک ؟ ها ، سَر زُرَک ؟ ها ، دار دوا داری ؟ نه!
دُکتِری سی ای همه مُردال کِی میخوا بیا
مُینکم اُفتا ، گریچَم دَر ر ، چار بَسُّم بُری
دَس مُچَل ، پا اِشکسه ، بیطال کِی میخوا بیا
مُرده خوارَل نا نَها پَر می کشَن ری سر ولات
ای « کمالی» بانده ی اقوال کِی میخوا بیا؟

نمونه ای از هنرمندی های شاعرانه مرحوم کمالی است، که نشان می دهد چقدر ایشان با «جان» و «آن» فرهنگ و سنت مردم استان بوشهر و دشتستان انس دارد.

در هر صورت این طلایه دار فرهنگ و شعر محلی استان بار سفر بست و به یار غار خویش «ایرج شمسی زاده» پیوست؛ تا این بار فرهنگی بیش از پیش بر زمین بماند.

بی تردید پیدایش «فرج الله کمالی» در شعر محلی استان بوشهر اگر محال نباشد، امری است که باید خیلی برای آن انتظار کشید. روحش در آرامش.

در سوگ قله دار شعر محلی دشتستان

بدرود ای مرد بی پایان

نجف گرگین

کمالی، ای بلند تر از کوهسار، ای سر به زیر تر از آبشار، ای صبور تر از رودهای سد شده، ای استوار تر از صخره ها در کشاکش دهر، ای دل انگیز ترین نغمه سرای دشتستان، ای روایت روزهای از دست رفته...

دلت دیگر هوای سرودن نمی کند؟

باغ معرفت به حضورت سخت نیازمند است و جان های مشتاق چشم به راه سروده ای تازه از آن حنجره ی صمیمی اند تا حقوق مانده ی بشر را فریاد کشد.

امروز مرگ تو، خیابان ها، کوچه ها، مردم گوهر شناس دشتستان و مرا با نگاهی خیس و نفس هایی بریده، با خود به اندیشه ی مبهم خاک می برد و لبهایمان را به فاتحه ای تلخ باز می کند:

در فراق آن که رفت، در عزای آن که بود

مرگ اما انتهای تو نیست، تو ریشه در هستی این آب و خاک داری.

اشعار ماندگارت ساز بودن می نوازند و روح زندگانی در کالبدهای بی جان می دمند و شعله های ادراک را بالا و بالاتر می برند.

شعرهای تو مانا و نامیراست و همچون آبشار و رود در کوهها و دشت های وطن جاری است.

گر چه در جنگی نابرابر با غم، مجال از توانمان گرفته شده و بی حضور سبز تو، بهاری زرد و پاییزی را تجربه می کنیم، اما نسیم یاد تو همواره بر جان های مشتاقمان خواهد وزید و سروده های دلت تا ابد داغ دل زمانه ها باقی خواهد ماند.

بدرود ای مرد بی پایان.

گر دور شدی ز چشم رنجور
یک چشم زدن ز دل نه ای دور
گر نقش تو از میانه برخاست
اندوه تو جاودانه بر جاست

غروب خورشید تابناک فرهنگ و ادب دشتستان، راد مرد سخنور و سخنور کم مانند گویش دشتستانی، استاد فرزانه شادروان فرج الله کمالی را به خاندان بزرگ کمالی ، سایر بستگان ، مردم شریف و سلحشور دشتستان ، جامعه فرهنگی سراسر استان بوشهر و سرزمین ایران تسلیت عرض میکنم و با چشمی اشک بار می گویم که :

گریه بر این دیار باید کرد
که دگر چون تو این دیار نداشت

هیبت الله مالکی

تسلیت

درود و عرض تسلیت به خانواده ی استاد بزرگوار مرحوم فرج الله کمالی و همه ی هنرمندان وهنر دوستان بوشهری بی شک یادوخاطر ایشان فراموش نخواهد شد، انسانی بزرگ با دلی دریایی از جنس خلیج. روح بزرگشان قرین‌رحمت الهی

شعله آتشی

کمال ِ شعر ِ دشتستان خدا حافظ
زبان ِ حال ِ این سامان خدا حافظ
پس از تو شعر ما می افتد از رونق
انیس ِ ذوق ِ تنها مان خدا حافظ
« مهدی معماری برازجانی »



نسیم جنوب

میراث کمالی

آکا صفوی

کوچ جانسوز فرج الله کمالی را به همگان تسلیت می گویم.

او را یکی از چهار ستون بنای شعر محلی استان می دانند. ستون هایی که به راستی شعر گویشی بدانها استوار ایستاد ، بالید و همچنان برجاست.

فرج اله کمالی جز این که بر گردن شعر این سامان حقی سنگین داشت ، خصوصیت انسانی والایش او را در میان اهل فرهنگ ممتاز و بی مانند ساخته بود.



او استادی بی ادعا بود که چند نسل در مکتب مهربانی و دانش ادبی او بهره مند شدند و اکنون برای خود در شعر جنوب وزنه ای به شمار می روند . خلق نیک و خوی مهرورزانه وی ، بذر محبتش را در دل هر که او را می شناخت کاشته بود . فرج اله کمالی به قول اسکافی دبیر کهن همچون نامش بود . فرج و گشایش در شعر محلی و نماد کمال انسانیت و آزادگی در میان اقران بود.

اکنون او بار سفر به دیار دیگر بسته است اما میراثی گرانبها برای ما بر جا گذاشته است. میراث او شعر او و اخلاق انسانی و آزادی خواهی اش بود.

روانش در مینو آرام و برخوردار باد .